

حاکمیت جمعی و امنیت انسانی در منطقه دریای خزر

سخنرانی دکتر هوشنگ امیراحمدی در کنفرانس آسیای مرکزی و قفقاز، مه 2004، دانشگاه دالهوسی، هالیفاکس، کانادا

مترجم: رضا فرخ فال

الزامات حاکمیت و امنیت در دنیای نو

تا پیش از پایان جنگ سرد، امنیت به طور عمده مفهومی سیاسی و نظامی داشت و به عنوان حفاظت دولت از قلمرو ملی و نظارت و کنترل بر مردم تعریف می‌شد. بدین ترتیب، در مباحث مربوط به امنیت نه امنیت انسانی مد نظر بود و نه حاکمیت جمعی به معنایی که از آن یاد شد. این دو مفهوم زیر سرفصل حاکمیت ملی و تمامیت ارضی جای می‌گرفتند که در دوران جنگ سرد دفاع از آن وظیفه دولت ملت به شمار می‌رفت. این مفهوم سیاسی از امنیت تا حدی متأثر از تجربه آمریکا بود که نظریه‌های اولیه در باب امنیت ملی در آنجا تدوین شده بودند. سربرآوردن سرمایه داری امپریال دمکراتیک آمریکا به موازات سربرآوردن اتحاد شوروی به مثابه یک نیروی جهانی دیگر با ماهیت دیکتاتوری سوسیال امپریالیست نقش اساسی را در شکل‌گیری مفهوم سیاسی نظامی امنیت ملی بازی می‌کرد.

لما جهان دو قطبی با ماهیت دولت محوری که اساس امنیت سیاسی نظامی را تشکیل میداد، اکنون تا حد زیادی تغییر شکل داده است: اتحاد جماهیرشوروی با آن اهداف بلندپروازانه نظامی و ساختار به شدت منسجم جای خود را به مجموعه‌ای از کشورهای ناپیوسته مشترک المنافع با شیرازه‌هایی سست و مواضعی نرم خویانه داده است؛ و اروپای غربی نیز در مناسبات بین‌المللی در مقابل آمریکا به استقلالی نسبی دست یافته است. حتی ژاپن اکنون در امور جهانی ادعاهای سیاسی خاص خود را ابراز می‌کند. یکی از پیامدهای این تحول پدید آمدن جهانی تازه است که در آن دولت دیگر تنها بازیگر سیاسی در صحنه جهانی نیست و امنیت نیز دیگر تنها به دولت‌ها مربوط نمی‌شود. به خصوص، در جهان سه مرکزی (tri-centric) حاضر، که دولت‌ها را شرکت‌های چند ملیتی و گروه‌های جامعه‌مدنی به

چالش گرفته‌اند، مفهوم تازه‌ای از امنیت دارد شکل می‌گیرد که متضمن حاکمیت جمعی و امنیت انسانی به عنوان دو مفهوم کلیدی در کنار مفهوم قدیمی امنیت دولتی سیاسی نظامی است.

تا پیش از جنگ جهانی دوم، مفهوم امنیت تحت تاثیر اندیشه‌های لیبرال بود که مباحث حقوقی و برتری دولتی را برجسته می‌کردند بدون آنکه قابلیت‌های دولت را در نظر بگیرند و با نگاهی خوش‌بینانه به مناسبات بین‌المللی می‌نگریستند. در دوران پس از جنگ جهانی دوم، یعنی در اوضاع و احوال جنگ سرد، واقع‌گرایان و سپس واقع‌گرایان نو، زمینه مباحث مربوط به امنیت را در اختیار گرفتند و قدرت دولتی را در مرکز تعاریف خود از امنیت ملی جای دادند که عامل تنظیم‌کننده از نظر آنان در مناسبات جهانی بود و بدون آن شیرازه این مناسبات از هم می‌گسیخت. از این رو امنیت ملی به عنوان مبحثی مطرح شد که دل مشغولی عمده آن تحدید قدرت حاکمیت‌های دیگر و عوامل غیر دولتی از طریق اعمال بازدارنده (**deterrence**) و محدود کننده (**containment**) نظامی بود. با این حال، "پیش‌دستی" - (**pre-emption**) مفهومی که در آموزه (**doctrine**) رییس جمهور جورج دبلیو بوش به عنوان مفهومی کلیدی در حال حاضر به کار می‌رود مجاز دانسته نمی‌شد. استراتژی دفاعی ایالت متحده در حال حاضر حتی از مفهوم پیش‌دستی دفاعی نیز فراتر رفته و در عمل به صورت یک استراتژی پیش‌گیری (**prevention**) درآمده است.

جنگ ویتنام به تضعیف جایگاه واقع‌گرایان و غلبه تئوری‌های انتقادی در بحث از امنیت و روابط بین‌المللی کمک کرد. باب عقاید و برخوردهای نظری تازه گشوده شد که پاره‌ای از این میان همچون نظرات ملهم از ساختار گشایی (**deconstructionism**) و دیگر مکاتب نظری پسامدرن (**postmodernism**) مفروضات ایدئولوژیک امنیت سیاسی را به عنوان ابزار سلطه دولت زیر سوال بردند. بحث بر سر این بود که دیدگاه‌های هابسی- (**Hobbsian**) در مورد "فرد" به عنوان موجودی ذاتاً ظالم و خود محور خلاف تجربه بشری است و باید آن را مردود دانست. این برخورد فرهنگی همچنین با مباحث جهانی شدن تکمیل گردید و استدلال شد که این پدیده به صورت یک رویکرد تازه همکاری‌های فرا ملیتی را در مناسبات

بین‌المللی تقویت می‌کند. انسانی کردن چهره فرد، به رسمیت شناختن نقش بازیگران تجاری فراملیتی و محدود شدن سیطره حاکمیت به عنوان حق ویژه دولت، بی اعتبار شدن تعابیر دولت محور را از امنیت در جهان پس از جنگ در پی داشت.

نظام بین‌المللی از آن پس به صورت نظامی با سه گروه ذی‌نفع در نظر گرفته می‌شود: دولت‌ها، شرکت‌های چندملیتی، و افراد. این گروه اخیر، یعنی افراد، نیز خود به عنوان گروهی با سه بعد وجودی مشخص می‌گردد: فرد به عنوان عضوی از نوع انسان؛ فرد به عنوان "خود" و فرد به عنوان "شهروند" (و همچنین به عنوان عضو فعال در جامعه مدنی). از این میان تنها بعد آخر را مفهوم کهنه دولت محور از امنیت ملی به رسمیت می‌شناخت، بدین معنا که امنیت دولت، به اعتباری، امنیت شهروند نیز دانسته می‌شد. شهروند از این نظر، آنطور که هابس توضیح داده بود، موجودی نظام گریز و دارای منافعی متضاد با شهروندان دیگر کشورها فرض می‌گردید. در اینجا مشاهده می‌شود که شهروند به لحاظ اقلیمی و سرزمینی در موجودیتی مقید شده که همانا حاکمیت دولت ملت است. بر این مبنا، فرد به عنوان عضوی از نوع انسان و یا به مثابه "خود" مفهومی نامربوط و در واقع ضدامنیت تلقی می‌گردید.

توسعه حقوق فرد فراسوی حقوق مرسوم شهروندی و به حساب آوردن شراکت‌های فراملیتی و عواملی که در آن نقش بازی می‌کند، رویکرد تازه‌ای را نیز نسبت به نحوه حاکمیت جوامع و صورت بندی آن به عنوان یک مدل ایجاب می‌کرد. بنابر تعریف قدیمی، شهروندان از حق حاکمیت برخوردار بودند، اما آنان این حق را در جوامع دمکراتیک به دولت تفویض می‌کردند. در دیکتاتورهای، بنا به همان تعریف، این حق را دولت غصب کرده بود. اما تا آنجا که به امنیت مربوط می‌شد، دولت در هر دو نوع جامعه نمایندگی شهروندان خود را بر عهده داشت و این نمایندگی در واقع تا آنجا از مشروعیت برخوردار بود که امنیت استراتژیک لازم را تامین می‌کرد. به سخن دیگر، دولت محافظ (protective state)، چه دمکراتیک و چه غیردمکراتیک، صاحب اقتداری بلامانع بر امنیت بود.

حاکمیت به معنای شیوه و راهی که جامعه به طور جمعی مسایل خود را حل می‌کند و به نیازهایش پاسخ می‌گوید، نیازمند مشارکت همگانی، مرکز زدایی، و همکاری دولت، جامعه مدنی و بخش خصوصی است. مفهوم همکاری و شراکت نیز خود متضمن مشاوره، تعامل و هماهنگی در میان بخش‌های فونکسیونل و واحدهای منطقه‌ای دولت ملت است. حاکمیت بدین مفهوم، رویکردی به مراتب یک پارچه تر در امر تصمیم‌گیری، برنامه ریزی توسعه و مدیریت اجتماعی است. حاکمیت بدین مفهوم شفافیت، حسابرسی و پذیرندگی اجتماعی را تقویت می‌کند و بدین ترتیب قوام و استحکام جامعه را موجب می‌شود. مهمتر اینکه، حاکمیت بنابراین تعریف یا مدل، با جهان سه مرکزی دولت، جامعه مدنی و شرکت‌های تجاری سازگاری دارد.

این مدل حاکمیت، بدین ترتیب، تنها در قلمرو دولتی دمکراتیک و یا دست کم در قلمرو دولتی که آماده پذیرش حقوق شهروندان خود به عنوان افراد و اعضای جامعه بشری است، قابل پیاده شدن است. این حقوق در برگیرنده حقوقی است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل و به عنوان اهداف توسعه هزاره (**Millennium Development Goals**) سازمان ملل تعریف و تصریح شده است

این اسناد همچنین بر نیازهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، ارضی، نهادی، روحی، ایدئولوژیک و اطلاعاتی اشتهال دارند. از منظر این اسناد، دولت‌ها به لحاظ دستاوردهای توسعه انسانی (**Human Development Index – HDI**) به "بالا"، "متوسط"، "پایین" طبقه‌بندی می‌شوند.

در کنار این دگرگونی‌ها، روند جهانی شدن همچنین تحولات مهمی را به بار آورده که از جمله مهمترین آنها پیدایش مسایلی است که در زمینه ملاحظات امنیتی دولت، فرد و شرکت‌های تجاری هم تهدید و گرفتاری است و هم راه گریز. از جمله آنها مسئله تروریسم، سلاح‌های کشتار جمعی، ایدز، مبادلات قاچاق و اعتیاد، تخریب محیط زیست، فقر، فساد و شدت گرفتن آمد و شدهای فرامرزی انسان‌ها و کالاهاست. برای مثال می‌توان گفت که تجارت تریاک افغانستان برای ایران یک گرفتاری امنیتی است در حالی که برای کشتکاران افغانی یک راه گریز است؛ و یا فساد در دولت‌های منطقه خزر که عمده ترین راه ثروت اندوزی است، اما در همان حال خطری است

که بافت اجتماعی ملت‌های این حوزه را تهدید می‌کند. سربرآوردن مسایل (issues) به عنوان فاکتورهای امنیتی بر نگرانی از بابت سر و کار داشتن با عوامل غیر دولتی می‌افزاید، عواملی که اغلب به هیچ قلمرو خاصی مقید نیستند. تروریسم آشکارا از جمله چنین عواملی است.

روند جهانی شدن با به هم وابسته کردن هرچه بیشتر مردم و دولت‌ها به فقر و نابرابری‌های درآمدها افزوده است در حالی که می‌توانست از شدت آن بکاهد. جهانی شدن به خصوص امنیت آن کشورهای کوچکتر در حال توسعه ای را به خطر انداخته که دولت‌هایشان به کندی توانسته‌اند خود را با دگرگونی‌های تکنولوژیک و اجتماعی سازگار کنند و از داشتن فرادیدی نسبت به سلامت مردمان کشور خود در ورای منافع مادی کوتاه مدت عاجز بوده‌اند. رقابت بر سر منابع بین المللی می‌تواند برای کشورهای فقیرتر به نحو خطرناکی مسئله ساز باشد. این کشورها هم اکنون با چالش‌هایی بزرگ در زمینه بازپرداخت وام‌هایشان و تامین رشدی پایدار روبه‌رو هستند. مسئله وخیم‌تر فقر نسبی آنهاست که در غیاب اقتداری شایسته، دولت این کشورها را عرصه تاخت و تاز و بهره‌کشی شرکت‌های چند ملیتی کرده است. افزون بر این، رقابت در میان ملت‌ها برای جلب سرمایه گذاری خارجی به فقدان یک نظام مالیاتی کارآمد، کاهش دستمزدها و نبود نظامی برای حفظ محیط زیست انجامیده است.

ویژگی دیگر مهم نظام جهانی سه مرکزی تنش درونی آن است که از کشش همزمان این نظام به ثبات و آشوب نشات می‌گیرد و این تحولی است که به دنبال سربرآوردن یک جامعه مدنی جهانی رخ داده است، جامعه‌ای ترکیب یافته از کنشگران و مدعیان جهانی با مسولیت‌های جهانی و آسیب‌پذیری مشترک. بطور مشخص، چنین نظامی گرفتار در میان دو تمایل مخالف شدید است. یک گرایش این نظام را به سوی هم‌گرایی (integration) و همکاری می‌خواند و گرایش دیگر شرایطی را برای ناهم‌گرایی (disintegration) و کشمکش فراهم می‌سازد. این دو گرایش را می‌توانیم نیروهای همگرا و نیروهای ناهمگرا ی جهانی نام گذاری کنیم. به طور کلی می‌توان گفت که نیروهای همگرا شامل بخش دولت‌ها و جوامع مدنی دمکراتیک، شرکت‌های تجاری و نیروهای

تکنولوژیک است و نیروهای ناهمگرا را دولت های مداخله‌گرو غیردمکراتیک، پاره‌ای کنش‌گران و عوامل بنیادگرای غیردولتی همچون سازمان‌های تروریستی، جنبش‌های قومی جدایی طلب، و شرکت های چند ملیتی با منافع نظامی تشکیل می‌دهند.

در بطن این دو گرایش مخالف به طیفی از زیرگرایش‌های دیگربرمی‌خوریم که به اعتقاد من یکی از حیاتی ترین آنها، به لحاظ شکل‌گیری الگوی تازه‌ای برای امنیت و همزیستی جهانی، گرایش به تقلیل کارآمدی قدرت نامشروع و نیروی تهاجمی است که میلتاریسم و خشونت را شامل می‌شود. این نیرو همان "قدرت سخت" (**hard power**) است که برای دست یافتن به هژمونی اجتماعی و یا تامین مقبولیت مردمی برای یک وضع موجود نامطلوب به کار گرفته می‌شود. با کاهش قدرت نیروی تهاجمی، به ویژه زمانی که این نیرو یک طرفه، تهاجمی و پیش‌گیرانه بکارگرفته شود، نیروی اقتصادی و فن‌آوری‌های اطلاعاتی، در کنار و همپای دیگر متعلقات به اصطلاح "قدرت نرم" (**soft power**) به صورت موثرترین ابزارهای نفوذ و تسلط درآمده‌اند. در واقع سر بر آوردن ژاپن و آلمان به عنوان دو نیروی جهانی قدرتمند تماماً ناشی از رشد اقتصادی و توان پردازش اطلاعاتی آنها بوده است. در غیاب یک "قدرت نرم" گسترده و فراگیر مشکل بتوان "قدرت سخت" را برای دست یازیدن به تسلط و مشروعیت و دمکراسی به کار گرفت.

در جهان سه مرکزی کنونی نیروی نظامی موثرترین وسیله برای تامین امنیت یک کشور نیست. سند گردهمایی سازمان ملل متحد در زمینه توسعه می‌گوید، "جهان هرگز روی صلح را نخواهد دید اگر مردم نتوانند در زندگی روزانه خود احساس امنیت کنند. کشمکش‌های آینده بیشتر در درون ملت‌ها رخ خواهد داد تا در بین ملت‌ها. ریشه این کشمکش‌ها در ژرفای محرومیت‌ها و نابرابری‌های اقتصادی نهفته است. تلاش برای دست یافتن به امنیت در چنین وضعیتی باید در زمینه توسعه صورت گیرد و نه از طریق دست یازیدن به جنگ افزار". برای ملتی در حال توسعه، پیشرفت در راه رسیدن به اهدافی همچون صلح، توسعه، حفاظت محیط زیست، حقوق بشر و دمکراسی غیر ممکن خواهد بود اگر نتواند نخست الزام اصلی توسعه

پایدار، یعنی ظرفیت‌های مردمش، را مد نظر رشد قرار دهد. فقدان امنیت انسانی که اکنون به صورت مسئله‌ای جهانشمول درآمده، یکی از علل اختلافات و ناسازگاری‌های ملی است و می‌تواند به درگیری‌های نظامی چند ملیتی منجر گردد. این درگیری‌ها قابل پیش‌گیری اند اگر بتوان برای تهدیداتی که متوجه امنیت انسانی است، پیش از آنکه وسعت گیرند و خشونت آمیزتر گردند، راه چاره‌ای پیدا کرد.

با شناخت فزاینده فن‌آوری‌های اقتصادی و اطلاعاتی، توسعه انسانی و حاکمیت جمعی به عنوان عرصه‌های جدید نیرو و در نتیجه به عنوان ابزارهای تامین امنیت، دولتها به طور روزافزونی زیر فشار قرار گرفته‌اند تا توانایی‌های خود را در این عرصه‌ها نشان دهند. این نیاز به ویژه بیشتر در زمینه افزایش حقوق افراد و شرکت‌های خصوصی به چشم می‌خورد. به طور مشخص در این اوضاع و احوال جدید، رژیم‌های تمامیت‌خواه و اقتدارگرا مجبورند حقوق مشروع عناصر انسانی و شراکتی را بپذیرند، توسعه‌گر شوند و در قبال جوامع ملی و جهانی پاسخگو باشند. در واقع، دولت امروز تا آنجا به عنوان دولتی دارای مشروعیت شناخته می‌شود که به عنوان نهادی توسعه‌گرا و دموکراتیک پذیرفته شده باشد. در غیر این صورت، دولتها بعنوان نهادهای شکست‌خورده تلقی می‌گردند و ادعای آنها مبنی برداشتن حق امنیت و حاکمیت ملی اعتباری نخواهد داشت. بطور خلاصه، امنیت در این وضعیت نوین جهانی مفهومی است که به طور فزاینده ای مردم محور شده است و لازمه این مردم محوری هم نوع جدیدی از حاکمیت، یعنی حاکمیت جمعی است.

تجربه و چالش‌های کشورهای ساحلی دریای خزر.

کشورهای پیرامون دریای خزر چگونه توانسته‌اند با این جهان سه مرکزی کنار آیند و با چه چالش‌هایی در زمینه امنیت و حاکمیت روبرو هستند؟ پاسخ به این پرسش طبعاً باید مبتنی بر شناختی از تفاوت‌های اساسی این کشورها با یکدیگر به لحاظ جغرافیایی، جمعیت، منابع موجود، مشخصات تاریخی و فرهنگی، مناسبات محلی و بین‌المللی، و جایگاه آنها در این مناسبات باشد. ایران و فدراسیون روسیه برای مثال دارای اقتصادهای

بزرگ تر، جمعیت بیشتر و به لحاظ توسعه پیشرفته‌تر هستند. آنها ثروت بیشتری دارند و از نظر استراتژیک نسبت به آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان در موقعیت بهتری قرار گرفته‌اند. با این حال، هر دو از مشکلات مشترکی رنج می‌برند و از امتیازات مشابهی هم برخوردارند.

ایران و روسیه با در نظر گرفتن جغرافیایی گسترده و استراتژیک و نیز شمار جمعیتشان می‌بایست دو نیروی عمده همگرا در منطقه بوده باشند. اما در واقعیت این دو کشور تنها نفوذی حاشیه‌ای در منطقه داشته‌اند و به نظر می‌رسد که اغلب درکنار نیروهای ناهمگرا موضعگیری کرده‌اند. کشمکش ایران با آمریکا و رقابت روسیه با آمریکا موانع عمده در راه رسیدن دو کشور مذکور به ایفای نقشی موثرتر و فعال‌تر در امور مختلف منطقه‌ای بوده است. برای مثال، ایران و روسیه تنها به صورت جنبی در پادرمیانی میان تخصیصات و کشمکش‌های منطقه‌ای از جمله کشمکش آذربایجان و ارمنستان ایفای نقش کرده‌اند و این در حالی است که خود نیز مشکلات و منازعاتی حل نانشده با بعضی از دیگر کشورها و یا گروه‌های قومی در سرزمینشان و یا در منطقه داشته‌اند. و مهم‌تر اینکه، این کشورها هنوز نیاز بدان دارند تا برای مسئله امنیت دریای خزر و رژیم حقوقی آن راه حلی پیدا کنند.

چالش‌های ایران شامل اتهاماتی است که بر این کشور در زمینه تروریسم دولتی و تولید سلاح هسته‌ای وارد آورده می‌شود. هر دو این اتهام متوجه دولت ایران است در حالی که تروریسم در میان اغلب کشورها پدیده‌ای غیر دولتی است. روسیه، از سوی دیگر، کشوری است دارای سلاح‌های هسته‌ای که مایل است خود را به صورت قربانی تروریسم چچن در انظار جلوه دهد. با این حال، این کشور در درگیر شدن فعال در جنگ آمریکا علیه تروریسم سرباز می‌زند و جنگ در افغانستان و عراق را به طور عمده ناشی از خواست آمریکا برای تسلط بر منطقه تلقی می‌کند. دیگر کشورهای منطقه دریای خزر در حالی که به مسئله تروریسم و سلاح‌های هسته‌ای مربوط نمی‌شوند، اما چالش‌های خود را در سطح بین‌المللی دارند. برای مثال نزاع بر سر قره باغ علیا میان آذربایجان و ارمنستان همچنان به قوت خویش باقی است، و آذربایجان و ترکمنستان نیاز بدان دارند که در

مورد ادعاهای خود بر سر حوزه‌های دریای خزر با یکدیگر به مذاکره بنشینند.

سیاست داخلی نیز به میزانی تقریباً یکسان در هر پنج کشور منطقه خزر با مشکلاتی روبرو است. ایران و روسیه کشورهای اقتدارگرایی هستند که مخالفت با دولت در آنها تا حدی مجاز است اما دولت‌ها به طور گزینشی مخالفان سیاسی خود را سرکوب می‌کنند. دولت‌ها در این دو کشور مردم را به دو دسته خودی و غیرخودی تقسیم می‌کنند و به خودی‌ها آزادی می‌دهند در حالی‌که از دسته دوم حق و حقوق و آزادی‌شان سلب شده است. از سوی دیگر، آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان دولت‌های تمامیت خواه دارند که انتخابات را اجازه نمی‌دهند یا تنها تا حد نمایشی در عرصه روابط عمومی بین‌المللی خود مجاز می‌دانند. در تمام این کشورها احراز مقامات بالای دولتی آشکارا یا به طور پنهانی انتصابی است و انتخابات دستکاری شده است. قزاقستان از امضاکنندگان کنوانسیون حقوق سیاسی و مدنی (1966) نیست و نیز کنوانسیون بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (1966) را امضا نکرده است. ایران نیز از امضای کنوانسیون سازمان ملل ناظر بر منع شکنجه و دیگر مجازات‌ها و رفتارهای غیرانسانی (1984) و همچنین کنوانسیون دیگر این سازمان در مورد رفع تبعیض علیه زنان (1979) سرباز زده است. تصلب ایدئولوژیک و انحصار قدرت کماکان به صورت مانع اصلی بر سر راه توسعه یک جامعه سیاسی دمکراتیک در کشورهای ساحلی دریای خزر باقی مانده است.

به لحاظ اقتصادی نیز کشورهای منطقه خزر وضعیت و عملکرد مطلوبی در دنیای جدید ندارند. در حالی که به لحاظ داشتن ذخایر نفت و گاز کشورهای نسبتاً ثروتمندی به شمار می‌آیند، درآمد سرانه آنها به احتساب برابری قدرت خرید (PPP-Purchasing Power Parity) زیر میانگین جهانی یعنی 7,376 دلار است. مهمتر اینکه، این میزان درآمد سرانه نیز در این کشورها کاهشی را در دو دهه اخیر نشان می‌دهد و در همان حال نابرابری درآمدها و هم پای آن ناهماهنگی و ناهمسانی در میان نهادهای محلی و بخش‌های فونکسیونل دولتی رو به افزایش داشته است. کشورهای ساحلی خزر همچنین تنها در سطحی محدود و آن هم از طریق صدور نفت و

گاز در اقتصاد جهانی ادغام شده‌اند. این در حالی است که روسیه افزون بر منابع هیدروکربن از مزیت صدور تسلیحات در سطحی کلان و جهانی نیز برخوردار است. سهم این کشورها در واردات کشورهای صنعتی (شامل نفت) بسیار اندک و زیر 5/0 درصد است، به استثنای روسیه که سهمی قابل مقایسه با اقتصادهای اروپای غربی دارد. آمار واردات آنها نیز از همان کشورها در مجموع رقم پایینی است. روسیه باز در این زمینه استثناست. چیزی حدود هفتاد تا هشتاد درصد واردات این کشورها کالاهای مصرفی است. تنها یک تا دو درصد را کالاهای سرمایه‌گذاری تشکیل می‌دهد.

سرمایه‌گذاری خارجی در ایران، آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان در حدی ناچیز باقی مانده و مختصر سرمایه‌ای نیز که تاکنون جذب شده روی بخش نفت و گاز متمرکز است. در ایران، برای نمونه، از انقلاب تاکنون تنها 400 میلیون دلار در بخش غیرنفتی سرمایه‌گذاری خارجی شده است. ارزش افزوده سرانه بخش مانوفاکتور ایران در سال 2001 رقمی معادل 285 دلار (دلار آمریکا در سال 1990) بود که در مقایسه با رقم 876 دلار برای کشورهای پیش در حال توسعه ناچیز است (نگاه کنید به گزارش صندوق بین‌المللی پول - IMF - در سال 2003 درباره اقتصاد ایران). به استثنای روسیه، دیگر کشورهای حوزه دریای خزر نیز به لحاظ سرمایه‌گذاری در بخش غیرنفتی و ارزش افزوده در بخش صنایع وضعیت بهتری از ایران ندارند. در آذربایجان بخش صنایع به کلی از میان رفته است. واقعیت این است که کشورهای منطقه خزر توسعه نیافته باقی مانده و از بازار بین‌المللی غیرنفتی به کلی جدا افتاده‌اند. از میان این کشورها تنها روسیه است که می‌تواند ادعا کند که تا حد بسنده‌ای از توسعه و شرکت در بازارهای بین‌المللی برخوردار بوده است.

دولت‌های منطقه خزر چندین دهه به لحاظ توسعه تکنولوژیک واپس مانده‌اند و این در حالی است که در کشورهای هم‌چون ایران و روسیه، مردم می‌توانسته‌اند اقتصاد رقابتی نیرومندی را به وجود آورند. روسیه از این نظر نیز به نسبت پیشرفته است، اما مابقی کشورهای منطقه در هشت رشته کلیدی صنعت یعنی الکترونیک، ارتباطات دور، سخت افزار و نرم افزار کامپیوتر، مواد جدید، بیوتکنولوژی، هواپیمایی کشوری، و مهندسی

ژنتیک دهها سال با کشورهای پیشرفته فاصله دارند. بخش تکنولوژی پیشرفته 8 درصد صادرات صنعتی روسیه را تامین می‌کند. برای ایران این رقم 2 درصد است و برای قزاقستان و ترکمنستان این رقم کم و بیش حدود 4 تا 5 درصد است. روسیه 1 درصد از تولید ناخالص ملی (GDP) خود را صرف تحقیق و توسعه می‌کند، و در دیگر کشورهای ساحلی خزر این رقم به مراتب کمتر است. در ایران این رقم 0/1 درصد، آذربایجان 0/2، قزاقستان حدود 0/3 درصد است و در ترکمنستان این رقم به صفر نزدیک می‌شود. این ارقام را مقایسه کنید با رقم 2/7 درصد در کره جنوبی. ارقام مربوط به کاربران اینترنت به همین میزان پایین است: از هر 1000 نفر در روسیه تنها 29/3 شهروند کاربر اینترنت هستند. در ایران 15/6 نفر، در قزاقستان 9/3 نفر در ترکمنستان 1/7 نفر و در آذربایجان 3/7 نفر از اینترنت استفاده می‌کنند. مقایسه کنید با رقم 521/1 نفر در هر هزار نفر برای شهروندان کره جنوبی.

سوء مدیریت در اقتصاد کماکان در کشورهای منطقه خزر ادامه دارد و در این زمینه ما شاهد تنزلی چشمگیر به نسبت سالهای آخر دوران شوروی و سالهای پیش از انقلاب در ایران هستیم. مدیران بر مبنای مصلحت نظام، ایدئولوژی و روابط به کار برگماشته می‌شوند و نه بر مبنای تخصص و شایستگی. فساد و رانت خواری شیوع دارد و دولت‌ها به قیمت از میان رفتن بخش خصوصی (مگر با استثناهایی معدود از وابستگان ثروتمند و فاسد خود در این بخش) بر اقتصاد تسلط دارند و آن را راهبری می‌کنند. سالها طول خواهد کشید که این دولت‌ها بتوانند ظرفیت‌های اقتصاد و پردازش اطلاعات کشور خود را به زمینه‌های نیرو برای مقاصد امنیت ملی مبدل سازند. اگر این مهم در آینده‌ای قابل پیش بینی انجام نپذیرد، کشورهای منطقه خزر ناچار و به طرز روزافزون بر مخارج نظامیشان باید بیفزایند و بدین ترتیب سرزمین‌های خود را از منابعی که باید در جهت توسعه اقتصادی و تکنولوژیک به کار گرفته شود، هرچه بیشتر تهی سازند. در حال حاضر، مخارج نظامی این کشورها تقریباً به اندازه مخارج آنها در زمینه‌های بهداشت و آموزش است. کشورهای منطقه بین 3/5 تا 4/4 درصد از GDP خود را صرف آموزش و 0/6 تا 3/6 درصد از آن را صرف بهداشت و

درمان می کنند. این در حالی است که بین 1 تا 4/9 درصد از GDP این کشورها صرف مخارج نظامی می شود.

به لحاظ اجتماعی نیز توسعه در این کشورها در مقایسه با سطح توسعه جهانی دچار اختلال است. نابرابری درآمد به گونه ای گسترده در ایران و روسیه به چشم می خورد و سهم 10 درصد از ثروتمندترین افراد بین 10 تا 20 برابر بیشتر از سهم 10 درصد از پایین ترین لایه مردمان فقیر است. در آذربایجان که فقر مسئله ای با ابعادی به مراتب وخیم تر است تقریباً 10 درصد از جمعیت چیزی کمتر از 2 دلار در روز درآمد دارد و GDP به نسبت سرانه هر ساله 1/3 درصد کاهش می یابد. بین 30 تا 45 درصد از مردم در کشورهای پیرامون دریای خزر زیر خط فقر به سر می برند. سهم زنان از کل درآمد ملی بین 10 تا 15 درصد است. در این کشورها زنان بیشتر از مردان در معرض بهره کشی قرار دارند و در ایران آنان همچنین به لحاظ اجتماعی نیز محروم هستند. بیکاری در میان جوانان به رقمی میان 20 تا 30 درصد می رسد و میزان سالانه فرار مغزها بین 2 تا 5 نفر از هر 1000 نفر است. در این زمینه ایران بیشترین خسارات را می پردازد. جمعیت که به تقریب 60 درصد آن زیر 30 سال سن دارد از نبود تقریحات اجتماعی رنج می برد. به خصوص در ایران بنا بر آمار رسمی بسیاری از این جوانان معتاد به مواد مخدر هستند. گروه های قومی ناآرام و به کمک نیروهای خارجی به زمینه چینی برای جنبش های جدایی خواهانه مشغول اند. در قزاقستان، اختلافات منطقه ای به شدیدترین شکل خود وجود دارد.

کشورهای منطقه خزر به طور عمده نیرو و قدرت دفاعی ملی خود را در قالب نظامی آن تصور می کنند و از این روست که درصد بالایی از منابع خود را در بخش ارتش و پلیس واریز می کنند. این گرایش تا حدودی به واسطه زیستن در یک همسایگی خطرناک بر آنان تحمیل شده، اما پاره ای مقامات در واقع به کاربرد نیروی تهاجمی و اعمال خشونت باور دارند. اگرچه آثار فرانتز فانون متفکر انقلابی اهل مارتینیک فرانسه امروزه کمتر خوانده می شود، اما نفوذ او گویا همچنان ادامه دارد و در این گرایش مقامات منطقه مصداق پیدا می کند که "خشونت نیروی پالایشگر است." فانون در "نفرین شدگان زمین" می نویسد که این نیروی پالایشگر "احترام را به

شخص باز می‌گرداند". به طور مشخص‌تر، کشورهای منطقه مورد نظر کماکان با همان عینک دولت محور به مسئله امنیت خویش می‌نگرند. دولت در این کشورها نیروی غالب است و خود را ملزم به پاسخگویی به جامعه مدنی و بخش خصوصی نمی‌داند. افراد صرفاً شهروندانی در نظر گرفته می‌شوند که حقوقشان را دولت تعیین کرده است. حقوق فرد یا شهروند به عنوان "خود" یا عضوی از جامعه بشری در بهترین حالت مسئله ای جنبی در این کشورها به حساب می‌آید.

حاکمیت جمعی در کشورهای منطقه خزر با مشکلات اساسی روبروست. در حالی که مجلس و پارلمان در این کشورها وجود دارد، رای نمایندگان را فرامین یا مکانیسم‌های دولتی باطل و بلااثر می‌کند. مشارکت عمومی در روند تصمیم‌گیری، به ویژه در زمینه‌های استراتژیک، به گونه‌ای نهادین وجود ندارد. تقریباً هیچ‌گونه شرکتی میان دولت، جامعه مدنی و بخش‌های بازرگانی در کار نیست و سیاست‌های عمومی معمولاً به دفع می‌انجامد تا به جذب. نبود مشارکت و شراکت در امور سبب می‌شود که همکاری و هماهنگی میان نهادهای دولتی و محلی در کلیه سطوح اجرایی به حداقل برسد. جای تعجب نیست که کشورهای منطقه خزر دچار بی‌انسجامی در سطح جامعه و به لحاظ سیاسی دچار تنش هستند. تراژدی یازده سپتامبر در واقع مشکل حاکمیت را در این کشورها تشدید کرد و به دولت‌ها بهانه‌ای داد تا با عمده کردن مسایل امنیتی آزادی‌های موجود را محدودتر کرده و حقوق بشر و توسعه انسانی شهروندان خود را پایمال کنند.

در طبقه بندی کشورها به لحاظ توسعه انسانی در گزارش سازمان ملل درباره توسعه انسانی (HDI) نام هیچ‌کدام از کشورهای منطقه در رده "بالا" به چشم نمی‌خورد. از 175 کشور مورد ارزیابی به لحاظ توسعه انسانی روسیه در مرتبه 63 و ایران در رده 106 است و دیگر کشورهای منطقه رده‌ای را میان دو رقم مذکور به خود اختصاص داده‌اند: قزاقستان 76، ترکمنستان 87 و آذربایجان 89. مشکل ایران به ویژه مشکلی پیچیده است، چرا که ایران تنها کشور ساحلی دریای خزر است که تفاوت رده درآمد سرانه آن بر مبنای (PPP 77) و شاخص توسعه انسانی آن (106) رقم منفی 29 را بدست می‌دهد (رده HDI منهای رده. PPP) ایران با

شاخص منفی 29 وضعیتی را داراست که اندکی بهتر از وضعیت هفت کشور بدتر دیگر در کل 175 کشور مورد بررسی است. این داده شاخص خوبی از کارایی دولت را در امر مدیریت منابع به دست می‌دهد. یک رقم مثبت بالا میزان کارایی بخش اداری را نشان می‌دهد، در حالی که رقم پایین منفی حاکی از ناکارایی این بخش است. در زمینه حقوق بشر نیز کشورهای منطقه خزر در مقایسه با بسیاری از کشورها در جهان کارنامه خوبی ندارند ایران و در کنار آن قزاقستان و ترکمنستان در فهرست کشورهای منطقه منفی‌ترین کارنامه را به لحاظ حقوق بشر ارائه می‌دهند.

با این حال نشانه‌های خوبی هم مشاهده می‌شود. فرهنگ سیاسی در این کشورها در حال تغییر است. سیاست خارجی بیش از پیش بر مبنای منافع ملی و به دور از ملاحظات ایدئولوژیک عمل می‌کند و در این راستا خط فاصل میان عملکرد دولت‌ها و نیروهای ناهمگرا روز به روز پررنگ‌تر می‌شود. اکنون دیگر این واقعیتی شناخته شده است که تولید سلاح‌های هسته‌ای در کشورهایی که می‌خواهند بتازه گی وارد این میدان بشوند را جامعه بین‌المللی بر نمی‌تابد و تقرب به گروه‌های تروریستی و همسانی با آنها خالی از مخاطره نمی‌تواند باشد. شمار فزاینده‌ای از نخبگان سیاسی این کشورها هم اینک داشتن نیروی تهاجمی را بی‌حاصل می‌دانند و این در حالی است که دولت‌ها همچنان در فهم ارزش اقتصاد، تکنولوژی و حقوق بشر به عنوان نیروهای دفاعی مشکل دارند. نقش دولت بیش از پیش از سوی شمار فزاینده‌ای از سازمان‌های غیردولتی و بخش‌های تجاری در منطقه به چالش گرفته می‌شود و به انگیزه‌های انسانی در حل و فصل مسائل اهمیت بیشتری داده می‌شود. فاصله‌ای مشخص و روشن میان دولت و سازمان‌های غیردولتی در حال شکل‌گیری است و این دگرگونی حاکی از این واقعیت است که مشروعیت دولت در منطقه به طرز فاحشی کاهش یافته که این به دلیل ناکارآمدی، فقدان حسابرسی و شفافیت در عملکرد نهادهای دولتی است.

در ساخت اقتصاد نیز تحولات مثبتی دیده می‌شود. دولت‌ها برای ثبات اقتصادی و سیاست عمومی، و برای اینکه بهتر بتوانند بودجه خود را به کارگیرند و نیز به منظور اختصاص دادن منابع برای توسعه در آینده به

تاسیس صندوق پس‌انداز نفت (oil fund) روی آورده‌اند. در همین حال، اقتصاد این کشورها در حال رشد و وضعیت اقتصاد کلان آنها حدوداً پایدار است. به استثنای روسیه، کشورهای ساحلی خزر اگرچه هنوز در عرصه شرکت‌های تجاری چند ملیتی وارد نشده‌اند، اما جوامع تجاری آنها روز به روز استقلال نسبی خود را از دولت آشکار می‌سازند. به خصوص این گرایش در میان بخش‌های کوچک تجاری صنعتی یعنی پیشگامان نوسازی اقتصادی در این کشورها به چشم می‌خورد. معدودی شرکت‌های ایرانی هم‌اکنون در سطح بین‌المللی به داد و ستد مشغول‌اند و بخشی از ایرانیان مقیم خارج نیز در غرب وارد صحنه این داد و ستد شده‌اند. بین‌المللی شدن این شرکت‌ها به همساز شدن اقتصاد ایران با اقتصاد جهانی، انتقال تکنولوژی، جریان سرمایه و شراکت خارجی می‌انجامد. مدت زمانی طول خواهد کشید که بخش‌های تجاری در آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان بتوانند به تشخیصی بین‌المللی دست یابند.

خبرهای خوشی نیز در زمینه‌های اجتماعی هست. طبقه متوسط کماکان با موضعی قاطع و مثبت خواستار آزادی و دموکراسی است. در مقایسه با گذشته، شمار افراد این طبقه زیاد و کیفیت آن نیز در روسیه و ایران بالاست. این طبقه اکنون ارتباط‌های بهتری هم با کارگران و هم با بخش‌های متجدد طبقات بالا دارد. در دیگر کشورهای ساحلی طبقه متوسط اگرچه از وزن اجتماعی کمتری برخوردار است، اما شمار افراد آن رو به افزایش است. به خصوص باید به پیشرفتی توجه کرد که در عرصه‌های خصوصی و عمومی برای زنان پدید آمده است. میزان باسوادی و استقلال اقتصادی به گونه‌ای چشمگیر در میان این قشر رو به بهبودی گذاشته و این در حالی است که بهبودی در شرایط زیستی زنان همچنان در سطح پایین تری نسبت به مردان صورت گرفته است. در ایران به بسیاری زنان هنرمند، نویسنده، شاعر، سیاستمدار و مدافع حقوق بشر بر می‌خوریم. هدیه غرب به این پیشرفت‌ها یک جایزه نوبل، نامزدی دریافت جایزه اسکار، عنوان نویسنده پرفروش، و ملکه زیبایی بوده است. دستاوردهای زنان در روسیه حتی از نمونه ایران هم چشم‌گیرتر است.

در نهایت منبع اصلی ثروت کشورهای منطقه دریای خزر در حال حاضر و در آینده خود مردم این کشورها هستند. از این نظر نیز خبرهای خوبی داریم. سطح آموزش و تخصص حرفه‌ای به سرعت در حال بالا رفتن است و دسترسی مردم به منابع جهانی و آگاهی آنها از این منابع روز به روز بیشتر می‌شود. میزان باسوادی در هر کدام از این کشورها به بالای 75 درصد می‌رسد و بنا به گزارش بانک جهانی 20 درصد از گروه‌های سنی مربوط در کشورهای ساحلی به یکی از اشکال آموزشی عالی سرگرم تحصیل هستند. هم اینک در این کشورها میلیون‌ها نفر با درجات آموزش دانشگاهی هستند و میزان فارغ‌التحصیلان دانشگاهی به خصوص در زمینه‌های فنی و علوم و نیز در رشته‌های کلیدی علوم اجتماعی در حال افزایش است. به رغم این دستاوردها اما کشورهای ساحلی دریای خزر هنوز نتوانسته‌اند رهبرانی صاحب بینش را در میان خود پرورش دهند. چرا چنین است؟ به کوتاه سخن در پاسخ این سوال باید گفت که این مسئله ریشه در ماهیت واپس مانده امر سیاست در این کشورها دارد و نیز تا حد زیادی ناشی از غیاب احزاب سیاسی پیشرفته است.

این بینش و رهبری برای فرموله کردن و اجرای سیاست‌های عمومی سالم و صحیح بسیار مهم اند. اغلب چنین انگاشته میشود که یک سیاست مالی درست مثل اقدام به تاسیس صندوق پس‌انداز نفت برای توسعه کافی است. در حالی که شفافیت، قابلیت حسابرسی، جامعه مدنی قابل، انعطاف و دموکراسی واقعی نقشی به مراتب مهمتر در این زمینه بازی می‌کند. به اهمیت نقش این عوامل وقتی بیشتر پی می‌بریم که در نظر بگیریم در اثر کژفهمی در زمینه مدیریت منابع اغلب این کشورها، و اگر نه تمامی کشورهای ثروتمند به لحاظ داشتن منابع طبیعی، در سطح پائین تری به لحاظ توسعه در مقایسه با کشورهای فاقد چنین منابعی قرار دارند. بواقع در کشورهای نفت خیز فقر گسترده، نابرابری درآمدها و محرومیت‌های محلی، میزان بالای وام‌های بین‌المللی و وابستگی، خودکامگی حکومت‌گران و پایمال شدن حقوق بشر بیشتر به چشم می‌خورد. در این حال حاکمیت‌ها ضعیف‌تر و رویه‌های قانونی نامطلوب‌تر است و هزینه کردن منابع برای مخارج نظامی و دیگر مصارف بی‌بازده بیشتر صورت می‌گیرد. درآمد حاصله از نفت اگرچه درآمدی اضافی به شمار می‌رود، و درآمدی است که اسباب تخریب اقتدار

سنتی را فراهم می‌سازد، اما همچنین حصول آن به کاهش درآمد سرانه و اقتدارگرایی از نوع دیگر و بروز احتمالی کشمکش‌های داخلی می‌انجامد.

بی شک می‌توان برای این وبال درآمدهای نفتی بعدی سیاسی پیدا کرد. درآمدهای حاصل از منابع طبیعی به سوی دولت جریان پیدا می‌کند، و این روند اسباب جداسری دولت را از شهروندان و بازرگانی خصوصی فراهم می‌سازد. شهروندان و بخش خصوصی اغلب به چنین دولتی که خود صاحب درآمدی عظیم سالیانه است، مالیات نمی‌پردازند و یا اگر می‌پردازند میزان آن ناچیز است، و در نتیجه، کمتر شهروندی در این کشورها پیدا می‌شود که در شناسایی دولت به عنوان نماینده خود شور و شوق چندانی از خود نشان دهد. رهبران در این نوع حکومتها دلیلی برای تقسیم قدرت نمی‌بینند و از حسابرسی بر درآمدهایشان سرباز می‌زنند. شفافیت با سرکوب مطبوعات آزاد از جامعه رخت برمی‌بندد و در پی آن دیکتاتوری و پایمال کردن حقوق بشر خود را آشکار می‌کند. در نبود دموکراسی لاجرم سیاست اقتصادی دچار اخلال و اولیتهای ملی مشوب می‌گردند. بدین ترتیب، به جای کسب مشروعیت از طریق انتخابات آزاد، حاکمان به کسب آن از راه‌های نامناسب روی می‌آورند. رانت‌خواری، فساد، انباشت وام و تورم به بی‌ثباتی سیاسی و کشمکش منجر می‌گردد که می‌تواند اسباب سقوط حکومت را چنانکه در جریان انقلاب ایران مشاهده کردیم، فراهم سازد. سپس بازآفرینی آنچه در گذشته بوده به صورت دلخواه درمی‌آید و آینده از امکان تحقق باز می‌ماند

برای جمع‌بندی از آنچه گفته شد، می‌توان گفت که کشورهای ساحلی دریای خزر در راه رسیدن به توسعه با چالش‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، مکانی، نهادی و بین‌المللی روبرو هستند. در این کشورها از منظر امنیت ملی، حاکمیت جمعی و توسعه انسانی باید در درجه بالایی از اولویت قرار گیرند. کلید دیگر موفقیت در این سرزمین‌ها بسیج و استفاده عقلانی از منابع موجود است. با وجود منابع ثروت به صورت ذخایر نفت و گاز، توجه این کشورها باید به خصوص به شفافیت بخشیدن و قابلیت حسابرسی در نحوه اداره درآمدهای حاصله از منابع مذکور معطوف و متمرکز گردد. باید منابع طبیعی محدود صرف توسعه‌ای

پایدار، یعنی توسعه انسانها و نهادهای، شوند و این مهم هرچه زودتر باید انجام پذیرد. نفت در بیشتر این کشورها تنها فرصت کوتاهی را برای توسعه در اختیار می‌گذارد. در آذربایجان برای نمونه این فرصت کمتر از بیست سال است. در تحلیل نهایی، کلید حل مسایل در این کشورها همانا بینش درست و رهبری کارآمد، دلسوز و دمکراتیک است.